

فصل سوم:

مرکزیت و

تناقض ایدئولوژیک

□ نوع دیگر تصفیه مذهبی‌ها

شیوه‌های گوناگونی برای دفع و تصفیه وجود داشت که از جمله آنها وادار ساختن فرد به انتقاد از خود - و به نوعی - لجن‌مال کردن خودش بود؛ که این نمونه را در شرح وضعیت تشکیلاتی خلیل دزفولی یادآور شدیم. نمونه دیگر هم که از آن مکرر یاد شد، ترور و تصفیه فیزیکی بود. در اینجا به نوع دیگری اشاره می‌کنیم که نظر به اهمیت آن، نیاز به بخش مستقلی داشت.

از نخستین اقدامات محدودکننده عناصر مذهبی، گرفتن اسلحه و سیانور آنها بود. این تنبیه در مورد اعضای مارکسیست نیز انجام می‌شد اما حالت مقطعی و موقت داشت؛ لیکن در مورد عناصر مذهبی و مقاوم این تنبیه دایمی بود و در این خصوص وحدت رویه وجود داشت. نتیجه و اثر وضعی چنین کاری، دستگیری فرد در صورت برخورد با پلیس بود. چکیده توجیهاتی که سازمان برای این امر داشت، این بود: ۱- تا پیش از دستگیری‌های گسترده سال ۵۴، فایده دستگیری اعضای مذهبی، از سوی مرکزیت، چنین توجیه می‌شد که چون اطلاعات این افراد از قبل محدود و بسته شده و مطالب دروغ نیز از سوی مسئولان به ایشان القا شده، در برخورد با پلیس، اطلاعات گمراه‌کننده در اختیار قرار خواهند داد که نتیجه‌اش سردرگمی دستگاه‌های امنیتی است. اما پس از افشای فجایع سال ۵۴ و لو رفتن ترورهای درونی، دستگیری اعضای مذهبی توجیهی دیگر یافت؛ و آن اینکه، دستگیری عناصر مذهبی و حضور

آنها در جمع زندانیان، این تلقی و شایعه را که مرکزیت مارکسیست سازمان دست به کشتار اعضای مذهبی زده، خنثی خواهد کرد!^۱

۲- همچنین، وقتی که اسلحه و سیانور از یک عضو مخفی و تحت تعقیب گرفته می‌شد، دیگر هیچ‌گونه تکیه‌گاهی برای خود نمی‌دید. اگر چه این تنبیه برای به تسلیم واداشتن و تحت فشار قرار دادن نیروهای مذهبی سازمان نتیجه مطلوبی دربر نداشت، اما به هر حال به صورت یک تاکتیک اصلی اعمال می‌شد. در آن سال‌ها (به خصوص در بحران‌های پس از ضربات شهریور ۵۰ و بهار و تابستان ۵۱) این گفته به صورت ضرب‌المثل در سازمان مجاهدین خلق و دیگر گروه‌های مسلح رواج یافته بود که «اسلحه، خدای دوم شخص است». این تنبیه در تسلیم اعضا و واداشتن آنها به تبعیت از تشکیلات نیز - گهگاه - مؤثر بود؛ گاهی وضعیت روحی عضو خلع سلاح شده، حالتی را در او ایجاد می‌کرد که خواه‌ناخواه مجبور به پذیرش خواست مسئولان - که از جمله آنها پذیرفتن «تغییر ایدئولوژی» بود - می‌شد؛ به خصوص که فرد می‌دانست در صورت تمکین، مجدداً مسلح خواهد شد و رشد خواهد کرد.^۲

۳- قرار دادن امکانات سازمان در اختیار عناصر مارکسیست مورد اعتماد، یا خارج کردن آن از دسترس عناصر نامحرم. همچنین «صلاحیت» و عدم آن، در قاموس باند مرکزیت و کادرهای مسئول دگرپرسی شده، مساوی بود با مارکسیست شدن یا مذهبی ماندن؛ و منطقی بود که تشکیلات، امکانات محدود خود را صرفاً در اختیار عناصری قرار دهد که به «صلاحیت جدید» رسیده‌اند!^۳

۴- ایدئای روحی و روانی افرادی که در برابر مارکسیست شدن مرکزیت مقاومت به خرج می‌دادند، نیز از جمله اهداف این رفتارها بود. پس از خلع سلاح عضو مذهبی، گاهی تعبیراتی از مسئولان شنیده می‌شد که نشانگر ارضای روحی آنها از آزار و در تنگنا قرار دادن فرد بود؛ تعبیراتی از قبیل، «اسلحه و سیانور فلانی را بالاخره گرفتیم و کیف کردم» یا «حال فلانی را حسابی گرفتیم» این‌گونه اظهارات، به کزات از وحید افراخته نقل شده است.^۴

هم‌زمان با خلع سلاح و بی‌دفاع رها کردن عضو در فضای پلیسی، مواردی وجود داشت که مستقیماً

۱. در متن بیانیه اعلام مواضع... نیز این تمهید مشهود است.

۲. پرونده علی خدایی‌صفت. پرونده محمدعلی (خلیل) فقیه‌دزفولی: ذیل «خلع سلاح».

۳. کارنامه برخورد باند مرکزیت با شریف واقفی و یاران او به اندازه کافی گویاست.

۴. گفت و گوها: احمدرضا کریمی.

توسط سازمان زمینه‌سازی دستگیری‌های متعددی فراهم گردید. مثلاً به ساواک تلفن می‌شد که فلان شخص (با نام و مشخصات کامل) در فلان محل با مقداری اعلامیه حاضر می‌شود. گاهی هم قرارهای تماس را به پلیس اطلاع می‌دادند و البته بیشتر افرادی که لو می‌رفتند مذهبی بودند. برخی از این موارد را کمانگر (کمالی) بازجوی کمیته مشترک سابق اعتراف نموده است.

دو مورد از مصادیق این نوع برخورد سازمان را، به عنوان نمونه، نقل می‌کنیم؛ با این توضیح که این دو مورد صرفاً به خاطر نمادین بودنشان نقل می‌شود و گرنه از این گونه موارد کم نبوده است.

○ زمینه‌سازی دستگیری و قتل کرمانشاهی اصل

پس از آنکه علی‌اکبر نبوی‌نوری از سازمان جدا شد و خود، به همراه چند تن از نیروهای مذهبی، گروهی به نام «فریاد خلق» تشکیل داد،^۱ یکی از اعضای مرتبط با وی که ارتباطش با گروه قطع شده و تحت مسئولیت یک عضو مارکسیست سازمان قرار گرفته بود، توسط سازمان خلع سلاح شد. وی حسین کرمانشاهی اصل نام داشت که پیشتر عضو «حزب‌الله» بود و پس از پیوستن به سازمان، سال‌ها زندگی مخفی داشت. علاوه بر گرفتن اسلحه و سیانور، شناسنامه‌ای نیز برای او تهیه شده بود که به هیچ وجه نمی‌توان علتی، جز ایذا و قصد ضربه زدن به وی، برای آن یافت. توضیح اینکه، در آن زمان، در میان گروه‌های سیاسی مخفی - مسلح و غیرمسلح، چنین معمول بود که عکس‌های جدید و متفاوت با عکس‌هایی که احتمالاً در اختیار ساواک قرار داشت، از فرد تهیه می‌شد. معمولاً تصاویری که از اشخاص در اختیار ساواک و کمیته مشترک قرار می‌گرفت، یا مربوط به کارت دانشجویی و عکس‌هایی بود که در پرونده‌های دانشجویی، دانش‌آموزی و استخدامی قرار داشت و یا از آلبوم‌های خانوادگی برداشته شده بود. با عنایت به این مسئله، تلاش می‌شد که هم هیئت ظاهری فرد فراری و مخفی و هم عکس‌هایی که روی مدارک جعلی نصب می‌شد، دقیقاً مغایر با عکس‌هایی باشد که در دست ساواک قرار داشت؛ مثلاً اگر عکس فرد با سبیل یا عینک بود، برخلاف آن عمل می‌شد.

در همان زمان که حسین کرمانشاهی اصل خلع سلاح شد، عکس‌هایی از وی بر روی شناسنامه جعلی‌اش نصب شد که همان را ساواک عیناً در اختیار داشت؛ یعنی عکس تکثیر شده‌ای که در آلبوم مخصوص

۱. این گروه، از جمله جریان‌هایی بود که بعدها باند مرکزیت مدعی بود که به رغم مذهبی بودنش، به آن سرویس می‌داده و با آن همکاری داشته است.

مجاهدین و چریک‌های فراری چاپ شده بود. هیچ توجیهی نمی‌توان برای این حرکت سازمان قایل شد، جز این که عمداً وسایلی تمهید می‌گردید تا به دستگیری آن فرد بینجامد؛ به خصوص که ردهای ارتباطی وی نیز پاک شده و تماس‌ها یکطرفه بود. پیش از آنکه به سرانجام این امر برسیم، مروری اجمالی بر علت این نحوه برخورد سازمان می‌کنیم.

حسین کرمانشاهی اصل، متولد ۱۳۲۸ در اهواز و دانشجوی سابق دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف)، از سال ۱۳۵۱ به دلایل امنیتی - به خصوص پس از دستگیری خلیل رفیعی طباطبایی که زیر شکنجه کشته شد - زندگی مخفی را در حالی آغاز کرد که با محمد مفیدی مرتبط بود. پس از دستگیری مفیدی، ارتباطش با سازمان قطع شد ولی بالاخره در اواخر پاییز ۵۱ توسط بهجت تیفتکچی به مجید شریف واقفی وصل گردید. در دوران شکل‌گیری مرکزیت مارکسیست، وقتی توسط یکی از مسئولان مارکسیست شده در جریان امر قرار گرفت، مقاومت کرد و صریحاً گفت که «شما حق استفاده از نام مجاهد را ندارید». به دلیل همین موضعگیری، بسیاری از مسئولیت‌های سازمانی از وی گرفته شد و فردی که تحت مسئولیت او قرار داشته ولی مارکسیست شده بوده، به عنوان مسئول انتخاب گردید. از قضا در جریان یک بیماری، او در بیمارستانی بستری گردید و از همانجا تماسش با نبوی نوری و گروه «فریاد خلق» نیز قطع شد.

سرانجام در یکی از روزهای فروردین ۵۴، در ساعت ۳ بعدازظهر، پس از خروج از یک حمام، از پشت سر مورد ظنّ یک افسر شهربانی، که سرپرست یک اکیپ گشتی کمیته بود، قرار گرفت و بازرسی شد. نام وی در شناسنامه همراهش، «صالح نیری» بود، ولی افسر مربوطه - با کمال تعجب - عکسی را روی آن مشاهده کرد که در آلبوم مخصوص نیز آن را دیده بود. پس از ورود به کمیته مشترک، توسط منوچهری تحت شکنجه قرار گرفت و پس از ۱۸ ساعت مقاومت، بدون هیچ‌گونه اعترافی در وضعی فجیع و غیرقابل وصف، کشته شد.^۱

۱. متن اعترافات توانگر و نادری پور. شرح مختصر زندگی...: صص ۵۸-۶۰. گفت و گوی احمدرضا کریمی؛ به نقل از «میرحسینی» پزشکیار کمیته مشترک: «موقع بیرون آوردن جسد حسین کرمانشاهی اصل از اتاق شکنجه، دیدیم که او را در یک گونی انداخته‌اند، به نظر می‌آمد آن قدر آش و لاش و تکه پاره شده که دیگر هیئت یک آدم را ندارد». حسین کرمانشاهی اصل از معدود افرادی بود که در تاریخ دستگیری‌ها و بازجویی‌های دوران پهلوی، «هیچ» گونه اقراری نکرده است. متن اعترافات «فریدون توانگر» (معروف به «آرش») و «بهمن نادری پور» (معروف به «تهرانی») در مصاحبه تلویزیونی و محاکمات دادگاه انقلاب اسلامی.

البته در کتاب منتشره سازمان پس از پیروزی انقلاب، نحوه دستگیری وی از طریق تعقیب و پیگیری یکی دیگر از اعضای سازمان، ذکر گردید، و نقش مرکزیت مارکسیست در زمینه‌سازی این موضوع پوشانده شد.^۱

○ زمینه‌سازی دستگیری و اعدام ابراری

محمدحسن ابراری جهرمی از اعضای قدیمی و با سابقه سازمان بود که طی سال‌ها، از مسئولان انتشارات و چاپ سازمان بود. پس از جریان تغییر ایدئولوژی، حاضر به همراهی ایدئولوژیک با مرکزیت نشد ولی از نظر تشکیلاتی در ابتدا برای ایمن ماندن، تظاهر به حالت انفعال و تمکین داشت؛ فی‌المثل گفته شده که متن دست‌نویس اولین چاپ بیانیه اعلام تغییر مواضع ... (به صورت قطور در قطع جیبی و پلی‌کپی الکلی) به خط ابراری بود. در اواخر فعالیتش در خانه چاپ به بهرام آرام گزارش شد که ابراری تغییر ایدئولوژی نمی‌دهد و قابل اعتماد نیست. او را از خانه چاپ اخراج کردند و به کارگری گسیل داشتند؛ ضمن اینکه، از همان نخست، اسلحه و سیانورش را هم گرفتند.

پس از دستگیری وحید افراخته، مرکزیت سازمان که پی برده بود وی همه اطلاعاتش را داده است، ردهایی را که او سراغ داشت پاک کرد؛ لیکن با اینکه می‌دانستند وحید رد مناسبی از ابراری دارد، او را توجیه نکردند. وحید می‌دانست که ابراری با یکی از سمپات‌های مذهبی خود به نام حاج مرتضی تجریشی، رابطه دارد و از وی کمک مالی می‌گیرد و حتی گاهی شب‌ها در آن مغازه خوابیده است. مأموران به کمک افراخته وی را به همراه تجریشی، دستگیر کردند.

ابرااری، در بدو دستگیری، پس از انتقال به کمیته مشترک، زیر شکنجه «منوچهری» قرار گرفت. به رغم مقاومتی که نشان داد، وقتی وحید افراخته را بالای سرش آوردند و در جلسات بعدی نیز سؤالات بازجویی را معمولاً وحید عنوان می‌کرد (چون به اغلب اطلاعات ابراری آگاه و مدت‌ها مسئول وی بود)، مسائل مربوط به خود را اعتراف کرد. محمدحسن ابراری جهرمی در پاییز ۱۳۵۵ تیرباران شد.

۱. شرح مختصر زندگی... ص ۵۹.

□ «شاخه مذهبی» مرکزیت مارکسیست

در دی ماه ۱۳۵۴ مرکزیت - به زعم خود - تصمیمی حیاتی اتخاذ کرد تا هم به بدبینی‌های موجود در سازمان خاتمه دهد و هم با یک مانور تبلیغاتی، وعده حضور نیروهای مترقی مذهبی را در «جبهه متحد توده‌ای» محقق سازد. تصمیم مزبور این بود که یک بخش مذهبی، با نوعی استقلال نسبی، در درون «سازمان مادر» به فعالیت خود ادامه دهد.^۱

تلفات سازمان در سال ۵۴ به حدی بود که حفظ همه نیروهای موجود در دستور کار قرار گرفت. بنا به یادداشت‌های حسین روحانی، سازمان، که نیاز مبرمی به جذب نیرو در این دوران داشت، سعی کرد یک هسته مذهبی را که از اعضای سابق بودند و اینک مستقلاً فعالیت می‌کردند، تحت نظارت گرفته و به نوعی وابسته به خود نماید تا منبع تغذیه‌ای نیز برای نیرو و امکانات مورد نیاز سازمان باشند. در این مورد سازمان، جهت عضوگیری، با افراد مذهبی روشنفکر نیز تماس می‌گرفت و با استفاده از برخی افراد سرشناس سابقاً مذهبی و فعلاً مارکسیست، برای جذب آنها کوشش می‌نمود. مدتی روی این افراد کار می‌کرد؛ اگر مارکسیست می‌شدند، جذبشان می‌کرد و اگر نمی‌شدند، آنان را به این هسته مذهبی معرفی می‌نمود. مرکزیت، قراردادی ضمنی با این هسته مذهبی داشت که چنانچه فردی تمایلات مذهبی داشته باشد، توسط سازمان به این هسته متصل شود؛ و از آن طرف نیز هر کس مارکسیست شد، توسط هسته مذهبی به سازمان وصل شود.

البته این شیوه جذب نیرو و پر کردن صفوف سازمان، باعث می‌شد که سازمان امکان کافی برای آموزش مارکسیستی و پایه‌ای افراد پیدا نکند و این افراد با آموزش‌های پراکنده و جسته‌گریخته وارد سازمان شوند. تکیه سازمان در این مرحله، برای عضوگیری، کاملاً دگرگون شده بود؛ صرف مخالف رژیم بودن افراد و اعلام آمادگی برای مخفی شدن و انگیزه مبارزه داشتن، معیار و میزان عضویت بود.

چارچوب توجیهی برخورد و ارتباط سازمان با گروه‌ها و افراد منفرد مذهبی، حول همکاری‌های تکنیکی و فنی و اطلاعاتی و برخی کمک‌های متقابل دور می‌زد. در این دوره، به خصوص سازمان با «گروه الفت» یا «انسجام» که بعداً پس از ضربه ساواک و کشته شدن افراد اصلی آن، به‌طور کامل به مجاهدین خلق پیوست، «گروه فریاد خلق» که توسط علی‌اکبر نبوی نوری و دیگر دوستان مذهبی‌اش

۱. بیانیه اعلام مواضع...: ص ۹۴.

ایجاد شده بود و سرنوشتی مشابه گروه انسجام داشت، و «گروه اکبری آهنگر» یا «هسته مذهبی» تماس داشت.^۱

قوی‌ترین این گروه‌ها، گروه اکبری آهنگر بود که اعضای اصلی آن عبارت بودند از:

۱- محمد اکبری آهنگر

۲- فرهاد صفا

۳- محسن طریقت منفرد

۴- محمد صادق

هر چهار نفر از جمله کسانی بودند که در ضربات شهریور ۵۰ به زندان افتادند و پس از طی دوران سه ساله محکومیت خویش، بعد از آزادی و ایجاد امکان برای ارتباط، مخفی شدند و به سازمان پیوستند. این شاخه یا هسته مذهبی، از ابتدا در درون خود نیز دچار ناهماهنگی و تشتت بود. طریقت و صادق، از درون زندان، ضعف‌هایی از خود بروز داده بودند و به نظر می‌آمد در برابر جریان تغییر ایدئولوژی مقاومتی نکنند؛ فرهاد صفا، که مذهبی محکمی بود، به علت سابقه کار با سعید محسن، در تدارک تکمیل آموزش‌های ایدئولوژیک سازمان بود؛ اکبری آهنگر نیز به این باور رسیده بود که انحراف و زمینه «ارتداد»، از ابتدا، در مبانی ایدئولوژیک سازمان موجود بوده و بنابراین باید به تجدیدنظر در آن پرداخت. به همین جهت با استفاده از نوشته‌های آیه‌الله مرتضی مطهری، به ویژه پاورقی‌های ایشان بر کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم، جزوهای تدوین کرد تحت عنوان «معرفت و ادراک»؛ که ضمن آن، شدیداً به مبانی فلسفی مارکسیسم، از جمله دیالکتیک و نظریه شناخت آن مکتب، انتقاد کرده بود.^۲

چندی از تشکیل این هسته مذهبی گذشته بود که فرهاد صفا در ۱۹ اسفند ۵۴ کشته شد. در اوایل سال ۵۵، محمد صادق^۳ و محسن طریقت^۴، دو تن دیگر از اعضای شاخه اکبری آهنگر، مارکسیست شدند. چندی هم اکبری آهنگر با علیرضا و محمد الفت ارتباط داشت که می‌توانستند با اتکا به ایدئولوژی

۱. نوری، روشنفکری وابسته در ایران...: صص ۱۳۴-۱۳۵؛ نقل از دست‌نویس احمدعلی روحانی: ص ۶۵.
۲. نوار سخنرانی بهزاد نبوی (به عنوان سخنگوی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی) در «جامعه الصادق»، تیر ۱۳۵۹. نشریه عصر ما، ش ۱۱۴: ص ۵.
۳. محمد صادق در سال‌های ۶۱ و ۶۲ دستگیر و مدتی زندانی شد. پس از آزادی ساکن ایران است. گفته شده است که وی مارکسیست باقی نماند.
۴. محسن (محمود) طریقت ساکن سوئد است و صاحب یک کاباره می‌باشد.

اسلامی جمع منسجمی داشته باشند؛ لیکن تلفات پی‌درپی، این جمع را متلاشی کرد. **اکبری آهنگر**، پس از آخرین همکاری عملی‌اش با سازمان، که همکاری در مقدمات ترور سه مستشار آمریکایی در شهریور ۵۵ بود، در روز ۵۵/۷/۶ به همراه **سرور آلاپوش** مورد سوءظن مأمورین کمیته مشترک قرار گرفت^۱ و ضمن فرار به طرف مأمورین تیراندازی کردند که آلاپوش توسط مأمورین کشته شد و **اکبری آهنگر** نیز به هنگام کشیدن ضامن نارنجک برای پرتاب به طرف مأمورین، در اثر انفجار آن کشته شد.^۲

علیرضا الفت، در ۲۲ مهر ماه ۵۵ و **محمد الفت** نیز در ۲۷ دی ماه همان سال در برخورد تصادفی با اکیپ‌های کمیته مشترک، به عنوان مظنون، با استفاده از سیانور کشته شدند.^۳

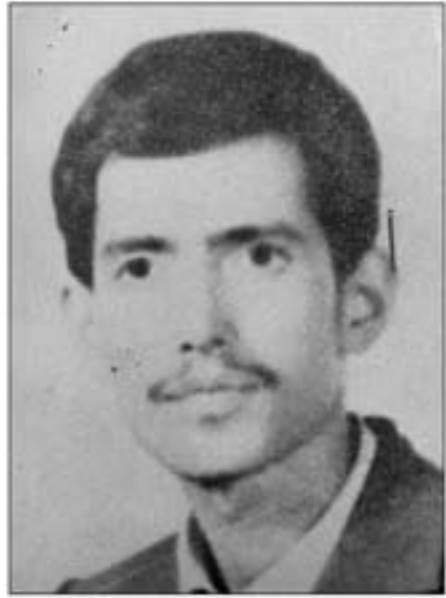
آنچه در مورد فعالیت بخش مذهبی مرتبط با سازمان می‌توان اضافه کرد، این است که سازمان از جهاتی به اهداف موردنظر خود، که از ابتدا در پی آن بود، رسید و از جهاتی نیز ناکام ماند. سازمان موفق شد عناصر مؤثر و کارآمدی را حفظ کند و جوی مساعد در درون تشکیلات پدید آورد و اندکی از آثار منفی ترورهای درون سازمانی و انتشار بیانیه تغییر ایدئولوژی بکاهد؛ لیکن از جهت عقیدتی نتوانست کاری از پیش ببرد. جدایی نیروهای مذهبی و تشکیل گروه‌های جدید تداوم یافت؛ و این، آن چیزی نبود که مرکزیت مارکسیست سازمان می‌خواست.^۴

۱. مأموران کمیته مشترک در حالی به این دو نفر ظنین شدند که از همکاری محمد توکلی‌خواه استفاده می‌کردند.

۲. بولتن نوبه‌ای ساواک، ۱۳۵۵/۶/۲۱ تا ۱۳۵۵/۱۲/۲۱.

۳. همان: ذیل همین اسامی.

۴. گروه‌های داخلی تشکیل دهنده سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، در همین برهه، تأسیس یافتند.



حسین کرمانشاهی اصل



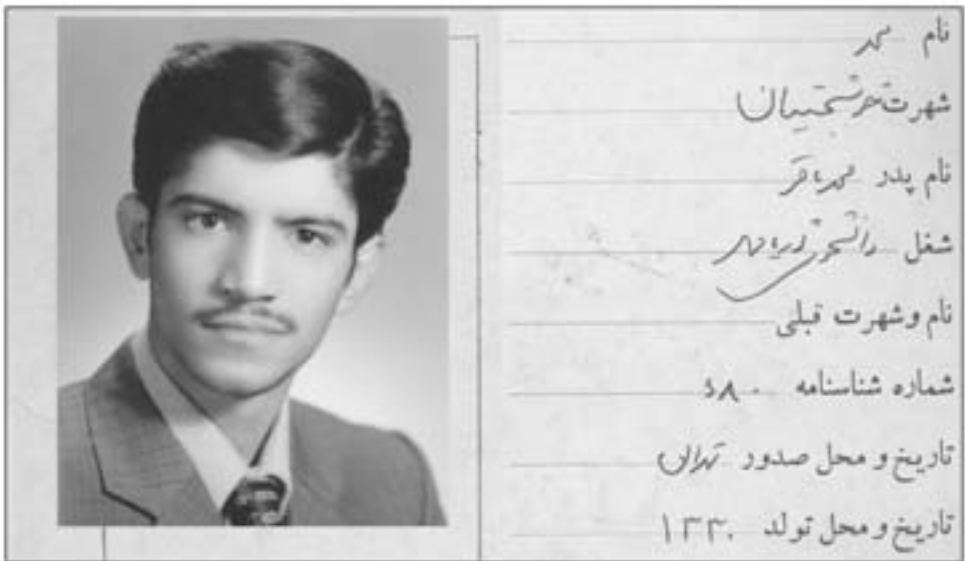
خلیل رفیعی طباطبایی



فاطمه (بهجت) نیشکچی



محسن طریقت منفرد



محمد خوشخندان

□ آفات یک تشکیلات استالینیستی

استالینیسم بر بنیاد اصالت زور، اصالت تضاد و اصالت تنازع بقا استوار است. یکی از جلوه‌ها و لوازم منطقی این اصول در عرصهٔ جامعه، به ویژه در تشکیلات یک سازمان سیاسی، اطاعت کورکورانه از مافوق است. به کارگیری این اصول نه تنها آن همه فاجعه را در روسیه به بار آورد، بلکه پیامدهای آن گریبانگیر هر تشکل دیگری با این ایدئولوژی در هر نقطه دیگر جهان نیز شد. سازمان مجاهدین خلق با تأثیرپذیری از چنین رویکردی بود که در عمل، به آن سرنوشت دردناک و مصیبت‌بار گرفتار شد. از ابتدای تشکیل سازمان و به ویژه از دوران حاکمیت رضا رضایی، معیار رشد و ارتقا در درون تشکیلات، میزان تبعیت و تسلیم اعضا نسبت به مرکزیت بوده است. این واقعیت در دوران حاکمیت باند تقی شهرام و پس از تغییر ایدئولوژی، در فاش‌ترین شکل خود بروز پیدا کرد و به اوج رسید. برای روشن شدن این امر، با نام‌های مفروض و مستعار، یک حلقهٔ ارتباط تشکیلاتی سازمان را در آن دوران، بررسی می‌کنیم. در فرض ما این افراد در سلسله روابط طولی تشکیلات قرار دارند:

بهرام (عضو مرکزیت)



ناصر (کادر درجهٔ یک)



بهروز (عضو مسئول)



هاشم (عضو تحت مسئولیت)

اصل بر این است که نفرات پایین، به ترتیب مراتب تشکیلاتی، موظف‌اند تصمیمات مسئول و نفر بالاتر را اطاعت نمایند؛ و البته در عالم نظر، اظهارنظر و نقد نیز می‌توانند بکنند. اما در عالم عمل، اگر هاشم در برخورد با مسئول خود (بهروز)، در موارد خاصی - چه ایدئولوژیک و چه مسائل دیگر - به وی انتقاد داشته باشد، بهروز در گزارش به مسئول خود (ناصر)، هاشم را یک عنصر «مسئله‌دار» معرفی می‌کند که - احتمالاً - مشکل‌آفرین خواهد بود. اگر بهروز نیز با ناصر چالشی از این دست داشته باشد، ناصر به مسئولش (بهرام) گزارش خواهد داد که بهروز «مسئله‌دار» است. این نیز در تشکیلات یک اصل است که عناصر مسئله‌دار تنزل داده شوند و نهایتاً، در صورت تمکین نسبت به مسئول خود، در

همان جایگاه، متوقف بمانند.

وجه دیگر قضیه این است که نفرات به فعل و انفعالات ناشی از چنین جریانی - با پیامدهای کاملاً مشخص و معلوم آن - آگاه باشند یا خود تجربه کرده باشند. عناصر یک تشکیلات همواره مایل به ارتقا و رشد در آن تشکیلات‌اند؛ یک سمپات فعال دوست دارد در صورت آماده بودن شرایط، به مرحله «عضو شدن» برسد؛ و یک عضو ساده دوست دارد به سطح یک کادر (عضو مسئول) برسد؛ و به همین ترتیب... در چنین زمینه و ساختاری، در همه سازمان‌ها و گروه‌هایی که اصول تشکیلاتی‌شان مبتنی بر این چنین روابطی است - یعنی بر مدار استالینیسیم می‌چرخد - مرکزیت از اصل میل روانی اعضا به رشد و ارتقا حداکثر استفاده را کرده و می‌کند. یعنی هاشم می‌داند در صورتی به سطح بهروز (عضو مسئول) ارتقا پیدا خواهد کرد که در برابر او مطیع محض باشد و در همه موارد تأییدش کند. بهروز و ناصر نیز به همین ترتیب، از اول آگاهی دارند که شرط رشدشان سکوت و اطاعت از نفرات بالاتر است. در این وضعیت، اعضای پایین همواره مورد تحقیر اعضای بالاتر قرار دارند. عضوی مثل هاشم نسبت به مسئولش (بهروز) احساس حقارت می‌کند و بهروز نیز چنین احساسی را نسبت به ناصر دارد؛ و همین‌طور تا رده‌های بالاتر. عضو معتقد است - و این اعتقاد و باور به تدریج در ذهن وی جای گرفته است - که مسئولش:

۱) به دلیل احراز صلاحیت‌های انقلابی، در مرتبه‌ای بالاتر قرار دارد و مرکزیت یقیناً در تشخیص این صلاحیت اشتباه نکرده است؛

۲) از او بیشتر «می‌داند» و بیشتر مبارزه کرده؛ وگرنه مسئول نمی‌شد؛

۳) باید توسط اعضای تحت مسئولیتش مورد تبعیت باشد؛ چرا که هم دارای صلاحیت است و هم اصول و مصالح تشکیلاتی چنین ایجاب می‌کند؛

۴) این حق را دارد که هرگونه تنبیه سازمانی را در مورد وی (عضو تحت مسئولیت) اعمال کند. با این باورها و ذهنیت‌ها، عضو پایین همواره مسئول خویش را به مثابه یک «قطب» و «مرشد» می‌نگرد؛ و از سوی دیگر مرکزیت را کانون همه صلاحیت‌ها می‌شناسد و همچون یک «معبود» یا «قبله» تقدیس می‌کند. این را هم می‌داند که چنانچه در برابر مسئول خود ایستادگی کند (و حتی پرسش‌ها و «اگر»های خلاف میل او مطرح نماید) نظر به درجه مقاومت و مخالفت، یا حذف خواهد شد و یا او را - فی‌المثل - برای اصلاح خصلت‌ها (و در واقع نافرمانی‌ها) به کارگری می‌فرستند؛ و چون تمایل نفسانی او

به رشد در تشکیلات - گاهی بدون اینکه خودش بداند - انگیزه اصلی روابطش را تشکیل می‌دهد، بنابراین کاملاً تسلیم است و «بله قربان» می‌گوید.

این روابط، هیچ‌گونه فرقی با روابط در درون سیستمی مثل نظام شاهنشاهی - به طور اعم - ندارد. در آن نظام، یک مادون زمانی می‌تواند رشد کند که در «تعظیم» مافوق خود کوتاهی نکند. میزان‌های ارتقای یک فرد در چنان سیستمی تفاوتی با موازین ارتقا در یک تشکیلات مبتنی بر استالینسم ندارد. تنزل مراتب نیز در سیستمی مانند رژیم پادشاهی همانند یک سازمان استالینیستی است؛ پس شرط رشد و ارتقا، تسلیم‌پذیری و انقیاد به شخص حاکم است نه استقلال عمل و انتقاد. کسی که قوت و عزت نفس دارد، نمی‌تواند در چنان سیستمی مدارج ترقی را طی کند.

در سازمانی چون مجاهدین خلق نیز، به گواهی مجموعه تجارب و مدارک، افرادی می‌توانستند دوام آورند یا روند ترقی را در تشکیلات ببینند که اهل چون و چرا در برابر «مرکزیت» نباشند. اگر مشاهده می‌شود که عنصر ضعیف‌النفسی مثل وحید افراخته، پس از دستگیری، بدان حد به رژیم تسلیم می‌شود که حتی ساواک را در سرکوب مبارزان ارشاد و رهبری می‌نماید، نباید دچار شگفتی شد و انگشت حیرت به دندان گزید. او اصولاً به دلیل همین «ضعف نفس» در تشکیلات رشد کرده است؛ و اگر این ضعف را نداشت، هیچ‌گاه نمی‌توانست با آن مجموعه همگن باشد و حتی در سطح یک عضو معمولی هم نمی‌توانست باقی بماند.

اساس بینش مارکسیستی درباره تاریخ، وجود مستمر نیروهای متضاد و ضرورت حذف یکی از این نیروها برای بقای دیگری است. چنین برخورد دایمی، جبراً اعمال فشار و قهر را به صورت یکی از امور عادی و همیشگی جریانات اجتماعی و سیاسی در می‌آورد. این فشار و قهر به منبع نیرو دهنده‌ای نیاز دارد؛ و این منبع چیزی جز کینه طبقاتی نیست. کینه طبقاتی تنها میل بهبود زندگی یک گروه اجتماعی و رفع استثمار و ظلم از آن نیست بلکه شوق شدید انتقام‌جویی از دیگری و نوعی غریزه بقای حیات در شکل حیوانی آن نیز هست. در تفکر مارکسیستی اگر این کینه نباشد، زندگی اجتماعی ادامه نخواهد یافت زیرا کینه طبقاتی نیروی محرکه تاریخ و مشوق زندگی اجتماعی است؛ و در آثار «لنین» بارها به تشریح این کینه‌توزی بر می‌خوریم.

«لنین» با استفاده ابزاری از این کینه، در مسیر کسب قدرت سیاسی خود، توانست قدرت را در روسیه تزاری، به رغم همه ضعف و کوچکی دسته و گروه خود در مجموعه نیروهای درگیر در روسیه آن زمان،

کسب کند. ابزار لنین در این کارزار، «حزب» یا سازماندهی خاص آن بود که در پوشش «مرکزیت دموکراتیک» ابتدا بخشی از انسان‌ها را به عنوان «پیشتاز» و «پیشاهنگ» (آوانگارد) دارای حق ویژه برای تعیین تکلیف همهٔ انسان‌ها و بشریت قلمداد می‌کند و سپس خود این گروه ویژه را در سلول‌بندی سازماندهی ویژه‌اش از یکدیگر مجزا می‌سازد؛ و با کنترل ارتباطات بین آنها و استقرار سلسله مراتب روابط بین آنها - که نمونه‌اش در مراتب تشکیلاتی مجاهدین خلق عنوان گردید - این گروه ویژه را به ماشینی بی‌اختیاری بدل می‌کند که در دست «مرکزیت» قرار می‌گیرد. در این میان، «دموکراسی» هم تنها یک لعاب و توجیه سفسطه‌آمیز و فریبنده، برای سلطهٔ همان گروه معدود بر کل جامعه است.

این ابزار در تفکر و عملکرد «لنین» با شیوهٔ مبارزهٔ خاصی تلفیق می‌گردد که آن شیوه، اعمال سیاست‌های متنوع برای کسب قدرت و سپس اعمال دیکتاتوری و حذف رقبا، با توسل به همهٔ وسایل است. برای حفظ و ادامهٔ اعمال قدرت در تفکر و اندیشهٔ «لنین»، پیشتازان دارای حق ویژهٔ مطلق می‌شوند و برای کسب قدرتی که حق انحصاری و مسلم خود می‌دانند، توسل به هر عملی مجاز می‌گردد. به همین دلیل نیز همهٔ تهمت‌ها، افتراها، تصفیه‌ها، کشتن‌ها و حیل‌ها مجاز و مباح می‌شود؛ کافی است عملی در جهت کسب قدرت پیشتازان مفید باشد؛ حال این عمل با کدامیک از اصول بنیادین زندگی بشر و مبانی ارزشی آن در تناقض است و یا چه اثرات و عواقب ناگوار اجتماعی - سیاسی - فرهنگی و انسانی به بار خواهد آورد، به هیچ وجه مهم نیست؛ آنچه مهم است، تحکیم سلطهٔ حزب و تشکیلات است و در این مسیر هیچ ضابطه و اصول اخلاقی و انسانی جز کسب قدرت برای مرکزیت باقی نمی‌ماند و بدین گونه «ماکیاولیسم» - در اوج خود - بروز می‌کند.

عده‌ای از مارکسیست‌ها بر آنند که «لنین» معصوم بوده ولی «استالین» به خطا رفته است و از اصول «لنین» منحرف شده است. ولی استالینیست‌ها فرزندان خلف «لنین» اند و آنها که می‌خواهند استالینیسم را نفی کنند، ناگزیرند «لنین» را نیز همراه با «استالین» به دور اندازند. به قول یکی از باورمندان اسبقی «استالین»، «استالینیسم فرزند خلف و پیامد طبیعی و اجتناب‌ناپذیر لنینیسم بود. با اطمینان می‌توان ثابت کرد که برپایی جامعهٔ آزاد و پلورالیست و دموکراتیک با الهام و حرکت از لنینیسم و اصول و مبانی آن ناممکن است».^۱ نیز بسیاری از اصول و عقاید اساسی خود «مارکس» - و کسانی که به نحوی از انحاء،

۱. امیر خسروی، نظر از درون...: ص ۱۷۱.

خود را مارکسیست می‌دانند و با استالینیسیم نیز مخالفت دارند - جبراً به استالینیسیم و اردوگاه‌های کار اجباری و کشتار میلیون‌ها انسان بی‌گناه خواهد انجامید.

در این زمینه، اساس تفکر و شیوه عمل اهمیت دارد نه ادعاها و نامگذاری‌ها. سازمان مجاهدین خلق آیه‌ای از قرآن را بالای آرم خود قرار می‌داد و مدّعی «اسلام راستین» و به دور از تمایلات ارتجاعی بود؛ لیکن مبنای تشکیل و تکوین‌اش لنینیسم و استالینیسیم بود. خصیصه عمده لنینی‌ها و استالینی‌ها مجاز دانستن خود برای تجاوز به عنف به حقوق و زندگی همه انسان‌ها و ارزش‌های اخلاقی است؛ و پر روشن است که این تجاوز به عنف چه با «به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران» صورت پذیرد و چه بدون آن، تغییری در اصل قضیه نمی‌دهد.

ترور جواد سعیدی، در پاییز ۱۳۵۲، به دست مرکزیت به اصطلاح «مسلمان»، با ترور شریف واقفی، در بهار ۱۳۵۴، به دست مرکزیت «مارکسیست»، هیچ‌گونه تفاوت کیفی و ماهوی ندارد؛ هر دو مورد این ترورها ناشی از باور تشکیلات و تصلب آن به استالینیسیم و اعتقاد به «حذف و تصفیه» صورت گرفته است. از دیدگاه چنین سازمانی این ترورها قابل ملامت نیست بلکه اجرای دقیق اصول و ارزش‌های حاکم بر سازمان است. در یک تشکیلات، با این ویژگی‌ها، مخالفت و ایستادگی در برابر مرکزیت، محکومیت به مرگ و تصفیه فیزیکی را به دنبال خواهد داشت. ذنب لایغفر جواد سعیدی این بود که به عنوان یک انسان به خود حق می‌داد که حاضر به ادامه همکاری با سازمان مجاهدین خلق نباشد و از آن کناره بگیرد؛ جرم شریف واقفی نیز به یک تعبیر همین بود و با همین توجیه، یعنی «رعایت نکردن اطاعت تشکیلاتی» تصفیه گردید. صرف مذهبی ماندن و مارکسیست نشدن باعث آن فجایع نبود؛ زیرا عناصر مذهبی معتقد و متعبدی هم بودند که به دلیل تمکین ظاهری‌شان به تشکیلات، هدف جفایی از آن نوع قرار نگرفتند، هرچند به مراتب بالاتر نیز نتوانستند ارتقا یابند. چرا افرادی چون محمدحسن ابراری جهرمی، عبدالرضا منیری جاوید و... مورد تصفیه فیزیکی و ترور شخصی قرار نگرفتند؛ برای اینکه در مقابل تشکیلات - و به عبارتی، باند مرکزیت - نایستادند؛ ولی در مورد سعیدی و شریف واقفی، مسئله فرق داشته است.^۱

در چنین سازمانی، «مرکزیت» - عملاً - جای «خدا» را می‌گیرد و هرچه بگوید و امر کند، باید «وَحی

۱. آنچه در بیانیه اعلام مواضع... توسط تقی شهرام ادعا شده است، با ترور سعیدی از یک سو و شریف واقفی از سوی دیگر نقض گردید.

مُنزَل» تلقی شود و اعضا بدان تسلیم گردند. «مرکزیت» حتی عقیده و ایمان می‌آفریند؛ یا آن را تحریف می‌کند و تغییر می‌دهد. اگر سازمان عنوان مذهبی داشت، به عضو می‌گوید: «این کار تو فی سبیل الله است» و اگر مارکسیست بود، می‌گوید: «این کار تو در راه رهایی پرولتاریا خواهد بود».